

بررسی ادبی فردای صادق هدایت



در " نوشته‌های پراکنده صادق هدایت"، که حسن قایمیان گرد آورده است، داستان کوتاهی هست به نام فردا که تاریخ نگارش ۱۳۲۵ را دارد. این داستان اول بار در مجله «پیام نو» (خرداد و تیر ۱۳۲۵) و بعد در کیبوتر صلح ۱۳۲۹ منتشر شد، و اگرچه در زمان انتشار درباره آن مطلب و مقاله‌ای در مطبوعات درج نشد، نشانه‌هایی در دست است مبنی بر این که در همان سال‌ها واکنش‌ها و بحث‌های کمابیش تنیدی را برانگیخته است، که مصطفی فرزانه در کتاب خاطرات گونه خود درباره صادق هدایت به طور گذران به نمونه‌ای از آن‌ها اشاره کرده است. اهمیت داستان فردا، قطع نظر از مضمون اجتماعی آن، در شیوه نگارش و صنعتی است که صادق هدایت به کار برده است، که شیوه‌ای غیرمتمعارف، ظاهراً " گنگ و پرابهام"، که تا پیش از آن در داستان‌نویسی ما سابقه نداشته است، و تا دو دهه بعد از آن نیز هیچ نویسنده‌ای طبع خود را در آن نیازموند.

فردا به شیوه تک‌گویی درونی نوشته شده است: ۱- تک‌گویی مهدی زاعی
۲- تک‌گویی غلام. و غرض از آن آشنایی مستقیم با زندگی درونی کارگر چاپ‌خانه‌ای است به نام " مهدی رضوانی مشهور به زاعی". داستان بدون دخالت نویسنده و توضیحات و اظهارنظرهای او نوشته شده و به صورت گفت و گویی است بدون شنونده و برزبان نیامده. نویسنده خواننده را به درون ذهن آدمی فرو می‌برد و او را در آن جا تنها می‌گذارد تا خود دریابد که هرکسی در باره چه چیز حرف می‌زند:

بعد از شش سال کار، تازه دستم خالی است. روز از نوروزی از تو! تقصیر خودمه چهارسال با پسرخاله‌ام کار می‌کردم، اما این دو سال که رفته‌اصفهان ازش خبری ندارم. آدم جدی زرنگیه. حالا هم بسراغ اون میرم. کی می‌دونه؟ شاید بامید اون میرم. اگر برای کاره پس چرا بشهر دیگه نمیرم؟ بفکر جاهایی می‌افتم که جاپای خویش و آشنا را پیداکنم. زور بازو! چه شوخی بیمزه‌ای! اما حالا که تصمیم گرفتم. گرفتم... خلاص.

در این قطعه، مهدی‌زاغی خصوصی‌ترین اندیشه‌ها و احساساتش را بیان می‌کند، اندیشه‌ها و احساساتی که با ضمیر ناهوشیار، اندیشه‌های آرمیده، فاصله چندانی ندارند. زبان ذهن او عموماً "آگاه به خود و واقع‌بینانه است و کمابیش همان ترکیب منظم زبان روزمره را دارد.

تو دنیا اگر جاهای مخصوص برای کیف و خوشگذرانی هست، عوض بدبختی و بیچارگی همه جا پیدا میشه. اون جاهای مخصوص، مال آدم‌های مخصوصه. پارسال که چند روز پیشخدمت "کافه گیتی" بودم، مشتریهای چاق داشت، پول کارنکرده خرج میکردند. اتومبیل، پارک، زنهای خوشگل، مشروب عالی، رختخواب راحت، اطاق گرم، یادگارهای خوب، همه را برای اونها دستچین کردند، مال اونهاست و هرجا که برند باونها چسبیده. اون دنیا هم باز مال اونهاست. چون برای ثواب کردن هم پول لازمه! ما اگر یکروز کار نکنیم، باید سر بی‌شام زمین بگذاریم. اونها اگر یک شب تفریح نکنند، دنیا را بهم میزنند!

پیدا است که صادق هدایت ترکیب کلامی مهدی‌زاغی را نه به صورت شکل نخستین آن و همان گونه که بر ذهن چنین آدمی جاری می‌شود بلکه در هیئت پرورده آن، از طریق جمله‌های مستقیم و نظم ساختمانی عبارات، بیان کرده است. اشاره به "جدی" و "زرنگ" بودن پسرخاله مهدی‌زاغی و توصیف "مشتریهای چاق" "کافه گیتی" نه محصول ذهن و برآمد اندیشه مهدی‌زاغی که ریخته قلم هدایت است. طبیعی است که مهدی‌زاغی خصوصیات پسرخاله خود و مشتریهای کافه گیتی را می‌شناسد، اما آن چه او ارایه می‌دهد توصیفات و توضیحاتی است که گویا برای دیگری، برای خواننده، نقل می‌شوند. البته این پروردگی و انتظام، ارایه جمله‌هایی با بار اطلاعاتی به خواننده، در همه جا وجود ندارد و خواننده ناچار است، چنان که طبیعت چنین داستان‌هایی است، برای گردآوردن داده‌های حسی مهدی‌زاغی همه حواس خود را به کارگیرد. کشف این که دقیقاً "درباره چه چیزی گفت و گو می‌شود همیشه آسان نیست:

رختخوابم گرمتر شده... مثل اینکه تک هوا شکسته... صدای زنگ ساعت از دور میاد. باید دیروقت باشه... فردا صبح زود... کاراز... منکه ساعت ندارم... چه گارازی گفت؟... فردا باید... فردا.

خواننده می‌بایست با موج اندیشه مهدی‌زاغی حرکت کند. همین عبارات مقطع و تکواژه‌ها و تارهای پیچاپیچی از یادآوری ما را با دیدگاه شخصیت او آشنا می‌سازند. هر کلمه و عبارت بریده‌ای مظهر هیچ و در عین حال همه چیز است. هدایت مطمئن است که خواننده با مقداری صرافت از آن چه او می‌گوید سر درمی‌آورد. اگر بنا بود همه آن چیزهایی که در ضمیر ناهوشیار مهدی‌زاغی، در ساعاتی پیش از خواب، جریان دارند به صورت سیال و نا به خود بیان شوند، یعنی در سطح همان الفاظ و اشاره‌هایی که برای آدمی با طبیعت او یادآور عواطف و اندیشه‌های سرشار هستند، در آن صورت خواننده، ولو با صرافت طبع، چیز چندانی دستگیرش نمی‌شد. در طبیعت، در ذهن خواب‌زده، جملات به صورت بریده بریده و درهم ریخته و در میان جملات دیگر به یاد می‌آیند، وقایع به گذشته، که ریشه‌شان در آن است، باز می‌گردند و هرچیز، ظاهراً "به طور تصادفی و پرابهام و گنگ احساس می‌شود، به همین دلیل ثبت چنین حال و تجربه‌ای معانی و تعبیرات گوناگونی را پدید می‌آورد، زیرا گاهی یک کلمه یا جمله نشانه جدا شدن از یک مطلب است و گاهی نشانه اندیشه یا احساسی که در گذشته واقع شده و به سبب ادای مطلب و کلمه‌ای واخوانی شده است یا هیچ یک، ممکن است ارتجالی و کاملاً "بی‌مقصد یا به عبارت دیگر غیرقابل قضاوت باشد.

اما تک‌گفتاری مهدی‌زاغی و غلام، همکار او، محصول گزینش آگاهانه نویسنده از ذهن و زبان آدم‌هایی است که قرار است به خواننده معرفی شوند، معرفی‌نامه‌ای است که در قالب اندیشه و خیال پیش از خواب، بدون ارتباط با محرک‌های بیرونی، بیان شده است. نشانه‌های اصرار نویسنده برای عرضه روشن وجوه شخصیت‌های خود جا به جا به چشم می‌خورد:

فقط یک رفیق حسابی گیرم آمد، اونم هوشنگ بود. یا هم که بودیم، احتیاج بحرف زدن نداشتیم: درد همدیگر را می‌فهمیدیم. حالا تو آسایشگاه مسلولین خوابیده. تو مطبعه "بهار دانش" بغل دست من کار می‌کرد.

کاملاً "روشن است که جمله توضیحی آخر، اشتغال هوشنگ در مطبعه "بهار دانش"، فقط جهت مطلع کردن خواننده است، والا طبیعی است که مهدی‌زاغی خود نیازمند چنین توضیحی نیست. یا در تک‌گویی غلام، با این که از نوشیدن الکل زیاد پکر و گیج و منگ است، توضیحات مستقیم فراوانند:

از این خبر همه بچه‌ها تکان خوردند. حتی علی مبتدی اشک تو چشمش پر شد، دماغش را بالا کشید و از اطاق بیرون رفت. فقط مسیبی بود که ککش نمی‌گزد. مشغول غلط‌گیری بود - سایه دماغش را چراغ به دیوار انداخته بود.

با خواندن این گونه توضیحات و اندیشه‌های وصفی خواننده احساس می‌کند که آن دو، به رغم آن چه که خود اعلام می‌کنند، در خلوت آخر شب، چنان که باید، غرق در تفکرات و احساس خود نیستند. اگرچه مفاهیم از طریق واخوانی به ذهنشان راه می‌یابند، جملات وصفی و معترضه آن‌ها، ظاهراً "برای آن که مبادا آن چه را که می‌گویند پیچیده و تاریک باشد، نواخت تک‌گویی را از صورت سیال و طبیعی آن خارج کرده است. در واقع هدایت سعی داشته است با درج ملاحظات و وصف‌های ملموس و پیوسته موقعیت قهرمانش را از لحاظ ادراک و احساس به طور منجز ثبت کند و حاضر نشده است خواننده را در تمام دقایق داستان با قهرمانش تنها بگذارد، و این به هر حال عدول از آن سبکی است که خود وضع کرده است. اما نکته قابل توجه این است که در آن لحظاتی که هدایت، به عنوان نویسنده، وارد جریان تک‌گویی شده است و خواننده صدای او را می‌شنود، بی‌طرفی لحن قابل لمس است و با وجود ناهنجاری آن از لحاظ ساختمان داستان ذهن خواننده از دنیای درونی شخصیت منحرف نمی‌شود.

تعیین موضوعات در سیر تک‌گویی، جا به جایی و انتقال یک احساس به احساس دیگر، غالباً "سنجیده و مرغوب از کار درآمده است، به ویژه در تک‌گویی غلام:

در صورتیکه اون مرد... نه. گشته شد. پیرهن زیرم خیس عرقه، به تنم جسیده. این شکوفه دختر قدسی بود که گریه میکرد... امشب پکر بودم، زیاد خوردم. هنوز سرم گیج میره، شقیقه‌هام تیر میکشه. انگاری که تو گردنم سرب ریختند: گیج و منگ... همینطور بهتره... چه شمد کوتاهی! این کفته... حالا مردم... حالا زیر خاکم. جونورها بسراغم آمدند... باز شکوفه جیغ و دادش بهوا رفت!... طفلکی باید یک باکیش باشه... یادم رفت براش شیرینی بگیرم.

یا:

چرا هنوز سر درخت کاج تکان می‌خوره؟ پهن نسیم میاد. امروز ترکیند دوچرخه‌ه یوسف بدرخت گرفت و شکست. به لبهای یوسف تبخال زده. کوادرات... دیروز هفتتا بطر لیموناد خوردم. بازهم تشنه‌ام بود! نه حتماً "غلط مطبوعه بوده. یعنی فردا تو روزنامه تکذیب میکنند؟ خوب من پیرهن سیاهم را میپوشم. چرا عباس که چشمش لوجه، بهش "عباس لوچ" نمیگند؟ کوادرات... کو-واد-رات... کو-وادرات-فردا روزنامه... پیرهن سیاهم-فردا...

دو قطعه بالا، از تک‌گویی درونی غلام، که بیشتر به جریان سیال ذهن نزدیک‌اند، با تک‌گویی مهدی‌زاغی از لحاظ شکل و لحن متفاوت‌اند. آهنگ ذهن غلام با ذات ذهن او، با ساخت اخلاقی‌اش، هماهنگ است. هدایت

بر حدود ذهنی که از غلام انعکاس می‌دهد واقف است. نوع ذهنی که مهدی زاغی از آن برخوردار است خام و بدوی است و واکنش‌های آن تبلور شخصیت آدمی است "بی‌تکلیف" و تا خرخره زیر قرض. کارگری یک لاقبا و تنها که، وقتی مشغول کار است، همهء مواجهش را پیشخور می‌کند. به خلاف غلام، که اهل ولگردی و قمار زدن نیست و عضو اتحادیه و حزب است، آدمی است فاقد وجدان اجتماعی، بیزار از سیاست، هوساز، دمدمی و ماجراجو، اما با اخلاق. آدمی است که احوال و اجبار محیط تحقیر و حیرانش کرده است و وسیلهء تسلط بر سرنوشت او است، اما سخت‌گیری‌های پر وحشت کار، اقتصاد و قوانین و عرف اجتماعی ارزش‌های اجتماعی را از تن او بیرون نکرده است. او، هنگامی که پیشخدمت یک کافه است، به جانبداری از زنی با یک سرباز سیاه‌مست امریکایی گلاویز می‌شود، کتک می‌خورد و سه ماه به حبس می‌افتد. وقتی هوشنگ، تنها رفیق حسابی و مسلولش، را به آسایشگاه مسلولین می‌برند، بدون آن که کسی بو ببرد، ساعتش، تنها دارایی‌اش، را می‌فروشد تا مصرف معالجهء او کند. زمان تک‌گویی مهدی‌زاغی آخرهای یک شب زمستانی است، که قرار است فردایش به اصفهان برود. بافت و لحن این تک‌گویی، جز در لحظاتی، با عواطف رقیق و احساسات افراطی شخصیت بی‌پناه و زخم‌خوردهء آن تناسب لازم را ندارد. اندیشه‌اش شسته رفته تر و اجتماعی‌تر از آدمی است با مشخصات او. یأس و اعتراض متعلق به خودش نیست: "من همهء دوست و آشناهام را تو یک خواب آشفته شناختم."، "زندگی دالان دراز بیخزده‌ای است"، "این زندگی را مشتری‌های "کافه‌گیتی" برای ما درست کردند: تا ما خون قی بکنیم و اونها برقصند و کیف بکنند."

اما تک‌گویی غلام، چنان که گفته شد، از جنس دیگری است. "خیلی از شب گذشته." و او از خواب پریده است. روز قبلیش در چاپ‌خانه، همکارش عباس، که از روی عادت هنگام چیدن حروف روزنامه خبرها را بلند می‌خوانده، اسم مهدی‌رضوانی مشهور به زاغی را شنیده است. "باد انداخته بود زیر صداس: "تشییع جنازه از سه فرد مبارز." نه گفت: "تشییع جنازهء باشکوه از سه کارگر آزادیخواه." فردا صبح من روزنامه را میخرم و میخونم. اسم "مهدی رضوانی مشهور به زاغی" را اول از همه نوشته بودند. اینها کارگر چاپخانه؟ "زاینده رود" بودند. کس دیگری نمیتونه باشه. یعنی غلط مطبعه بوده؟ غلط به این گندگی؟ غلط ازین بدترها هم ممکنه، اصلا "زندگیش یک غلط مطبعه بود."

بین زمان تک‌گویی مهدی زاغی تا تک‌گویی غلام چهارپنج‌ماه فاصله است. آن ملاحظات را که ما دربارهء مهدی‌زاغی نمی‌دانیم، و او در محدودهء تک‌گویی‌اش

نتوانسته است بیان کند، غلام از زاویه دید، منظر یک آدم حزبی و به فراخور احساس و تخیل خود، توضیح می‌دهد:

لابد اونهای دیگه هم جوان بودند. خوب اینها دسته‌جمعی اعتصاب کرده بودند، زنده‌باد! آنوقت دولتیا تو دلشان شلیک کردند. گلوله که راهش را کم نمی‌کنه از میان جمعیت بره باون بخوره، نه، حتما " سردسته بودند، تو صف جلو بودند. دولتیا هم میدونستند کی‌ها را بزنند. بیخود نیست که " تشییع جنازه باشکوه" براشان میگیرند.

همه آن چه که درباره زاغی بر زبان غلام جاری می‌شود با احساس رقت، تقصیر و ستایش توأم است، همان احساس مألوف و بی‌مه‌ار گذشت و لطف که نسبت به رفتگان و شهدا در قلوب اینای زمانه می‌جوشد. " آدم بدش نمی‌آمد باهاش رفیق بشه و دو کلام حرف بزنه. وارد اطاق که میشد، یکجور دلگرمی با خودش می‌آورد. " در واقع هدایت به این وسیله خواسته است حس همدردی و حمایت خواننده را نسبت به قهرمان غم‌انگیز و بدفرجام خود برانگیزد. نقل ماجرای فروش ساعت‌بیش از هر ملاحظه دیگری در برانگیختن این حس مؤثر است.

تفاوت بین زبان ذهن مهدی زاغی و غلام، از لحاظ آهنگ و تپش صوتی کلام نیز محسوس است، هرچند تک‌گویی هر دو از لحاظ قواعد و وحدت زبان محاوره با مراقبت‌لازم نوشته نشده است. طنین زبان و لحن مهدی زاغی متأثر از ذهن خسته، سردسته و مأیوسی است که با امیدی مبهم به فردا در میان سوز بی‌پیر سرما و بوی بخاری نقتی به لکنت می‌افتد و خاموش می‌شود. اما بانگ کلام غلام، که شخصیت مهدی زاغی در امواج آن بازتابانده می‌شود، چنان آمیخته به شور، هیجان زده و کابوس‌گونه است، که اگرچه شکسته و خاموش می‌شود باز طنین‌انداز است... پیرهن سیاهم - فردا...

در فردا، احتمالا " برای اولین و آخرین بار، هدایت سعی کرده است صرفاً " تماشاچی باشد و نه مسئول فعالیت قهرمانان خود. زیرا شاید او هم چون جوزف کنراد معتقد شده بوده است که: " زندگی در مغزهای ما حکایت نمی‌گوید بلکه اثر می‌گذارد. ما نیز به نوبه خود، اگر بخواهیم اثری از زندگی خلق کنیم، نباید حکایت بگوییم، بلکه بایستی تنها گفتنی را ارایه دهیم. "